داسن تروتمن

بارور و کثیر شوید

داسن تروتمن

مقدمه

در تابستان سال ۱۹۵۵ فرصت بسیار خوبی بود که آقای داسن تروتمن را ملاقات کنم. ایشان ریاست گروهی را که هدفشان نجات مردم از گناهان به وسیله عیسای مسیح است به عهده دارند. این ملاقات برای من به قدری شعف‌انگیز بود که حدی برای آن متصور نبود، زیرا آن قدرت خلاق و روح بشارتی که در این مرد دیده بودم و افرادی که با نفوذ روحانی وی به مسیح گرویده بودند و روز به روز به وسیله او دسته‌های جدیدی به ایمانداران افزوده می‌شدند برای من باعث کمال شادی بود. من سال است این گروه را که برای نجات بی‌ایمانان زحمت کشیده و شبانه‌روز در تلاش هستند از نزدیک آشنایی داشته و فعالیت‌های آنها برای من قابل تحسین و تقدیر است. از وقتی که با آقای داسن تروتمن آشنا شدم دوستی و رفاقت ما روز به روز محکمتر می‌گردید و بالاخره این دوستی سبب شد که به نبوغ خلاق این مرد بیشتر پی ببرم. در ابتدای حیات مسیحی خویش او و جوانی دیگر با هم عهد و پیمان بستند که به مدت شش هفته مرتبا هر روز با هم دعا کنند تا اراده و نقشه خدا را برای خودشان پیدا کنند. داسن و دوستش بامدادان برخاسته به دعا مشغول می‌شدند بعد به مطالعه کتاب مقدس می‌پرداختند. مسلما تاثیر این دعاها سبب موفقیت در کارشان شد. آقای تروتمن در تمام موارد زندگی مردی بسیار متواضع و خلاق بوده است. داسن آنچه را که در مدت بیست و دو سال در زندگی مسیحی خود آموخته بود همه را برای هدایت و بشارت دیگران و تدریس کتاب مقدس صرف کرده بود.

سازمانی که جهت تبشیر و تدریس کتاب مقدس برگزار شده بود آقای تروتمن به عنوان سرپرست در آنجا انجام وظیفه می‌نمود. یکی از صفات بارز این شخص زحمات خستگی‌ناپذیرش در کارها بود. تجربه و اطلاعات عمیق او سبب شد که فعالیت‌های وی مثمرثمر گردد. آقای تروتمن در ۱۸ ژوئن ۱۹۵۶ به رحمت خدا پیوست. وی ضمن نجات غریقی در دریای اسکورون جان خود را نیز به مخاطره انداخته و بالاخره منجر به مرگ او شد. درمورد آن همه زحمات و خدمات وی شخصی اینطور تعریف می‌کند: «آقای داسن با این عمر کوتاه خود بیش از هر کس در این جهان زیست.» بعد از مرگش کار آن سازمان زیر نظر و رهبری افراد تعلیم یافته اداره می‌شد و من شخصا خود را مدیون زحمات این گروه دانسته و مصمم شدم که حیات خود را وقف خدمت خدا جهت تبشیر کتاب مقدس به افراد نمایم. این پیام را که اینک در جزوه جهت خوانندگان عزیز می‌آوریم یکی از سخنرانی‌های وی در ایالات بزاسکا در کشور آمریکاست که آن را به طور خلاصه در این جزوه جای می‌دهیم.

نئودور. ه. ا. پ

شناسایی عیسای مسیح به بی‌ایمانان به وسیله دعا و کتاب مقدس

بیست سال بود که در زندگی‌ام در جهت مخالف صلیب مسیح می‌گذشت و بالاخره بیست و نه سال از حیاتم را دوش به دوش صلیب وی گذرانیدم. به صراحت می‌توانم بگویم که آن شادی آسمانی و روحانی و شعفی را که هر هفته و هر ماه در این مدت بیست و نه سال در اثر آشنایی با مسیح پیدا کردم ذره‌ای از آنها را در زندگی خویش قبلا ندیده بودم. زمانی که کودکی بیش نبودم می‌خواستم با شادی و تفریحات دنیوی و جسمانی خود را سرگرم سازم مخصوصا یادم هست وقتی که در دبستان بودم چیزهایی می‌خواستم که طفلی چون من نبایستی آنها را داشته باشد. پدرم در اوان کودکی‌ام متأسفانه ما را ترک گفته و مادرم در کارخانه پشم‌ریسی به کار پرداخت تا اینکه بتواند ما را اداره کند. او قلکی داشت که هر شب از کار مرخص می‌شد و به خانه برمی‌گشت ده ریال در آن می‌انداخت مدت‌ها من به آن قلک خیره شده بودم، ولی عقلم به جایی نمی‌رسید که از چه راهی مقداری از آن پول‌ها را دور از نظر او از قلک بیرون بکشم و کش بروم با من مراتبا مراقب این کار مادرم بودم. با خود فکر کردم اگر روزی ده ریال را از آن آن قلک بیرون بکشم مادرم نخواهد فهمید پس تکه‌ای از حلبی تیزی پیدا کردم و داخل سوراخ قلک نمودم به محض فرو بردن آن حلبی تمام پول‌ها بیرون ریخت که بالاخره آنها را جمع کرده به درون قلک ریختم به جز یک سکه ده ریالی. بعد بیرون رفتم و با آن ده ریالی مقداری شکلات و شیرینی خریده بودم که توی هر شکلات یک جایزه داشت می‌ترسیدم که اگر این جوایز را به منزل ببرم مادرم بپرسد اینها چیست و از کجا آورده‌ای؟

خلاصه در این خصوص خیلی فکر می‌کردم و ناراحت بودم فکر و ناراحتی‌ام از این جهت بود که ده ریالی پول مادرم را دزدیدم. تا آن وقت زندانی نشده بودم مگر ده سال بعد از آن یعنی زمانی که بیست سال داشتم و قبل از آن هم در حدود هشتصد تومان پول کارفرمایم را دزدیده بودم و در وقتی که در دبیرستان رئیس هیأت دانش‌آموزان بودم از بودجه این قسمت مبلغی را می‌گرفتم با اینکه یکی از مهمترین مواد درسی‌ام اخلاق بود ولی متأسفانه از این عمل خود ابا نداشتم، زیرا که قلوب بشر بیشتر به بدی متمایل است. انسان همیشه آرزوی دو چیز دارد آرزویی که بتواند پیوسته شادمان باشد و آرزوی دیگر این است که به مقامی رسیده و صاحب آن شده تا بتواند مصدر انجام کارها باشد. گاهی در این موارد خیلی جدی فکر می‌کنم. به هر حال سعی کردم مشکلاتی را که در زندگی خود دارم از آنها خلاص شدم پس وارد گروه پیشاهنگی پسران شدم در آنجا قسم خوردم که عضو با ایمان و با وفا و معتمد و با محبت این دسته باشم. لباس مخصوص پیشاهنگی را در بر کردم با خود فکر کردم که شخص تازه‌ای شده‌ام، اما هیچ یک از اینها در اخلاقم کوچکترین تأثیری نداشته و تغییرم نداد. فقط لباسم عوض شد. وقتی که چهارده ساله بودم وارد کلیسا شدم، اما با حضور خود در آنجا قدرت عیسای مسیح را حس نمی‌کردم در هفده سالگی با دختری مسیحی دوست شدم او از من خواهش کرد که در جلسات دسته جوانان مسیحی شرکت کنم و بالاخره مرتب به معیت وی در جلسات جوانان شرکت می‌کردم تا اینکه به ریاست دسته جوانان مسیحی مرا انتخاب کردند. در همان روز که از دبیرستان فارغ التحصیل شدم از آن دختر مسیحی دست برداشتم و با یک دختر غیرمسیحی، ولی زیبا دوست شدم.

قدم به سوی گناه

بعد از همه اینها فکر کردم کارهای خوبی که بایستی به وسیله من به انجام برسد در دست و اختیار خودم نیست و با خود می‌گفتم من از آن پسرهایی هستم که می‌توانم در زندگی موفق گردم و به نظرم می‌رسید هر چه بیشتر از عمرم می‌گذرد از نظر اخلاقی ضعیف‌تر شده و به سراشیبی گناه سقوط می‌کنم تا آن وقت به مسکرات لب نزده بودم از همان روز که از دبیرستان فارغ التحصیل شدم با پیشنهاد دوستم به میخانه رفتیم و مقدار زیادی مشروب خوردیم البته به من گفتند مشروب چیز خوب و شادی‌بخش است، ولی اینطور نبود آنها به من دروغ گفتند روز دیگر ساعت دو بعد از ظهر از خواب بلند شدم سر و وضع عجیبی داشتم لباسهایم پاره پاره و کتم گم شده بود و هنوز سرم گیج می‌رفت و اصلا نفهمیده بودم که شب پیش کجا به سر بردم، ولی این پایان این ماجرا نبود در بیت سالگی چهار بار در حالی که در خیابان‌ها مست افتاده بودم به وسیله آمبولانس مرا به منزل رسانیدند و چهار بار پلیس دستگیرم کرد و به زندان انداخت مادر بیچاره‌ام در بستر بیماری خوابیده بود و از مرض سرطان رنج می‌کشید و شکنجه می‌شد. دو هفته قبل از دستگیر شدنم مادرم در همان حالت سخت بیماری به من گفت: «پسرم تو هر روز قلب مرا می‌شکنی من برایت دعا می‌کنم و متأسفم اگر باز بشنوم دوباره جلب و زندانی شوی اگر چنین شود من از غم و غصه خواهم مرد و یا اینکه خود را می‌کشم.»

در بین راه که با پلیس به طرف زندان می‌رفتم حرکاتی را که همه مستان در حال مستی از خود نشان می‌دهند در من هم بود در همین ساعت فریاد کرده و گفتم: «خدایا اگر تو مرا از قید و بند این گناه و بدبختی برهانی و از زندان نجاتم دهی مابقی عمرم را هر طور تو میل داری برای تو و در راه تو صرف خواهم کرد.» وقتی که با چنین حال و کیفیت با خدا صحبت کردم ترس و هراسی در من ایجاد شده بود، زیرا که درست یک ماه قبل هم در دریاچه‌ای که داشتم غرق می‌شدم و مرتب غوطه می‌خوردم و در آب بالا و پایین می‌رفتم در همانجا با همان حال بحرانی و خطرناک گفتم: «خدایا مرا از این خطر مرگ نجات بده تا بقیه عمرم را با تو به سر برم.» در همان وقت دو نفر در همانجا با قایقی پیدا شدند وقتی که مرا در آن وضعیت خطر دیدند از کام دریا بیرون کشیده و از یک مرگ قطعی به طور معجزه آسایی نجاتم دادند، ولی آن قولی که به خدا داده بودم متأسفانه فراموش کرده بودم، اما این دفعه دیگر نخواستم قولی را که به خدا می‌دهم مثل گذشته فراموش کنم. از این جهت باز از خدا استغاثه کردم که اگر مرا از این تیرگی‌ها و فساد و گمراهی آزاد سازی و نجات بخشی قول می‌دهم آنچه را که اراده مقدس تو است انجام دهم. پلیس محکم بازوی مرا گرفته بود وقتی که همان جملات را با خود و خدای خود تکرار می‌کردم او در این وقت نگاهی به من کرد و گفت: «این نوع زندگی را دوست داری؟» گفتم: «خیر از آن نفرت دارم.» سپس پلیس مرا به پارکی برده و در آنجا سه ساعت نگاه داشت تا بالاخره با حال عادی برگشتم و از من قول گرفت که اگر چنین زندگی را ترک گویم مرا آزاد خواهد کرد و من هم به وی قول دادم که از این پس چنین اعمالی را مرتکب نشوم و بلکه زندگی خوب و پاک و بهتری را شروع نمایم.

طلیعه زندگی نوین

این جریانات شب جمعه اتفاق افتاده بود. شب یکشنبه به کلیسا رفتم. شهری که در آن بودم یک شهر کوچکی بیش نبود که در حدود پنج هزار نفر نفوس داشت و چهار کلیسا در آنجا بود. در هر کلیسا دسته‌های جوانان مسیحی در فعالین بودند با اینکه جوانانی از سن و سال من در آنجا دیده می‌شد متأسفانه هیچ یک از آنها از من استقبال نکردند و جلو نیامدند که دستی به من بدهند و در فعالیت‌های خود مرا شریک و سهیم سازند. هیچ کس نبود که به من (داسن تروتمن) مژده انجیل را بدهد، ولی در میان آن دسته دو نفر خانم بنام‌های میلز و خانم توماس بودند واقعا در تشویقم سهم بسزایی داشتند و هر دو نفرشان در دبیرستان تدریس می‌کردند و قبلا هم از معلمانم بودند و خود را مدیون محبت آنها می‌دانم به گرمی مرا پذیرفتند. خانم میلز نامم را در دفتر خود نوشت و مدت شش سال تمام برایم دعا می‌کرد، ولی جمعه شب که در چنگ پلیس بودم و بالاخره آزاد شدم او در منزل با خانم توماس به مطالعه انجیل مشغول بودند و ده آیه حفظی را درمورد نجات انتخاب نمودند و به دسته جوانان مسیحی داده تا آنها را حفظ کنند، اما نمی‌دانستند که اتفاقا منهم جزو آن دسته از جوانان خواهم بود. روز یکشنبه تصمیم گرفتم که به جلسه جوانان مسیحی در همان کلیسا بروم. اتفاقا آن قمارخانه‌ای که قبلا در آنجا مشغول بازی می‌شدم چند قدمی همین کلیسا واقع بود.

در همان شب به اطرافم نگاه می‌کردم که مبادا از آن جوانان همبازی‌ام در قمارخانه مرا دیده و مسخره کنند از اینکه دارم به کلیسا می‌روم بالاخره وقتی که مطمئن شدم که کسی از آنها مرا نمی‌بیند به آهستگی داخل کلیسا شدم و در جلسه جوانان مسیحی شرکت کردم دو نفر که در دبیرستان مرا می‌شناختند در مدخل کلیسا به گرمی مرا راهنمایی کردند و گفتند امشب در جلسه جوانان مسابقه‌ای داریم تو باید جزو دسته ما باشی اسم آن دو نفر یکی جانی و دیگری الیس بود که زن و شوهر بودند من به دسته الیس پیوستم و او تکه کاغذی به من داد که من نام خود را بنویسم من هم اینطور نوشتم: «جلسه جوانان مسیحی جلسه مسابقات آیات حفظی انجیل» سپس تبادل افکار داشتیم هر آیه‌ای که از حفظ روی آن ورقه کاغذ می‌نوشتیم پنج امتیاز داشتیم و اگر ده آیه را از حفظ روی آن کاغذ می‌نوشتیم پنجاه امتیاز می‌گرفتیم بعد از آن جلسه به خانه برگشتم. انجیل کوچک خود را باز کردم مدت یک هفته ۱۰ آیه درمورد نجات حفظ کرده بودم یکی از این آیات این بود: «همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا قاصر شدند» (رومیان ۳: ۲۳). آیه دیگر این بوده است: «مزد گناه موت است» (رومیان ۶: ۲۳) و آیه دیگر این است: «چنانکه مردم یک بار مردن و بعد از آن جزا یافتن مقرر است» (عبرانیان ۹: ۲۷) و نیز این آیه «آمین آمین به شما می‌گویم هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد حیات جاودانی دارد و در داوری نمی‌آید، بلکه از موت تا به حیات منتقل گشته است» (یوحنا ۵: ۲۴) و این آیه هم جزو این آیات بود: «و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند؛ یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد» (یوحنا ۱: ۱۲).

آن دسته‌ای که من جزو آن بودم در یکشنبه بعد امتیاز بیشتری نصیب ما شده بود؛ یعنی درست همان پنجاه امتیاز را آوردیم سپس الیس پیش آمد و ده آیه دیگر به من داد خانم میلز و خانم توماس هم گفتند هر کس ده آیه را حفظ کرده ده آیه دیگر نیز به او می‌دهیم و این فقط برای جدیدالایمانان است و چون من تازه ایمان بودم لازم دانستم که آیات بیشتری را از حفظ داشته باشم. علاوه بر اینها موفقیت‌های روحانی دیگری نیز نصیبم می‌شد که این دو خانم عامل اصلی و اساسی آنها بودند و من خود را مدیون و مرهون زحمات و محبت‌های بی‌شایبه ایشان می‌دانم و نیز در آیه دیگر که حفظ کرده بودم بعضی از آنها عبارتند از: «پس اگر کسی در مسیح باشد خلقت تازه‌ای است چیزهای کهنه درگذشت و اینک همه چیز تازه شده است» (اول قرنتیان ۵: ۱۷) و آیه بعدی «اما امین است آن خداوندی که شما را استوار و از شریر محفوظ خواهد ساخت» (اول تسالونیکیان ۳: ۳) و همچنین این آیه «اگر به گناهان خود اعتراف کنیم او امین و عادل است که گناهان ما را بیامرزد و ما را از هر ناپاکی پاک سازد» (اول یوحنا ۱: ۹). یکشنبه بعد من به آنجا رفتم و پنجاه امتیاز دیگری کسب نمودم که کاغذ قرمزی به من دادند و آن علامت نشان می‌داد که امتیازش بیش از علامت آبی است که بالاخره ما مسابقه را بردیم.

کار خدا

پس از چندی که از شرکتم در جلسه جوانان مسیحی گذشت دوباره آن آیات حفظی انجیل از فکرم بیرون رفته و با همان عهد و پیمانی که با خدا بسته بودم دوباره وسوسه می‌شدم که از او دور شوم. ایام هفته را در میخانه‌ها دوباره می‌گذراندم فقط یکشنبه‌ها در کلیسا شرکت می‌کردم، ولی حالا کمی بهتر شده بودم که لااقل به کلیسا می‌رفتم، اما خانم میلز هنوز برای من دعا می‌کرد و کلام خدا نیز برایم کار می‌کرد. یک روز صبح که مشغول گردش در خیابان بودم ناگهان این آیه به یادم آمد: «آمین آمین به شما می‌گویم هر که سخنان مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد حیات جاودانی دارد» (یوحنا ۵: ۲۴). آن کلمات جاودانی چنان تکانی به من داده و اثری در روحم گذاشته بود که بی‌درنگ انجیل خود را بیرون آورده و بقیه آن را به این مضمون خواندم: «و در داوری نمی‌آید، بلکه از موت تا به حیات منتقل گشته است.» پس برای اولین بار شروع به دعا کردم و گفتم خدایا هر طور تو می‌خواهی برایم انجام شود و در همین موقع روح‌القدس این فرمایش مسیح را به نظرم آورد: «اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند؛ یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد» (یوحنا ۱: ۱۲). بعد، از خدا این را خواستم که ای خدا هر طور که اراده تو است عیسای مسیح بر من ظاهر شود و خود را الساعه به تو تسلیم کنم آن موقع بود که حیات جدیدم شروع شد. آیا می‌خواهید بدانید چطور؟ همان آیه که می‌فرماید: «به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند؛ یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم بلکه از خدا تولد یافتند» (یوحنا ۱: ۱۲و ۱۳).

در این وقت تغییرات عجیبی در من پیدا شد با خود عهد کردم که با قوت و مدد خدا از آن همه نابسامانی‌ها و ناپاکی‌ها و اوضاع و احوال آلوده و ملوث به گناه بیرون بیایم و دیگر نام خدا را به باطل نبرم قبلا فکر می‌کردم که اگر عصبانی شوم و حرف‌های زشت بزنم خوب است، اما حالا خوب می‌فهمیدم که همه آنها کاملا زشت و ناپسند و مذموم است وقتی که از خدا کمک می‌خواستم روح‌القدس این آیه را به نظرم آورد: «اگر به گناهان خود اعتراف کنیم او امین و عادل است و گناهان ما را می‌آمرزد» پس از خداوند طلب آمرزش نموده و گفتم: «خداوندا از آنچه کرده‌ام مرا ببخش.» انجیل به من درس می‌دهد هر که دهان خود را از زشتی‌ها و سخنان باطل و بی‌معنی مهار کند می‌تواند حیات خود را از فساد و زشتی‌ها دور بدارد و در داوری نیاید. «لیکن من به شما می‌گویم که هر سخن باطل که مردم بگویند حساب آن را در روز داوری خواهند داد، زیرا که از سخنان خود عادل خواهی شد و از سخن‌های تو بر تو حکم خواهد شد» (متی ۱۲: ۳۶ و ۳۷). این اولین درسی بود که در حیات مسیحی خود از مکتب مسیح خداوند آموختم و به همین دلیل است که همیشه میل دارم مسیحی تازه ایمان را ملاقات نموده و اثرات نیکوی کلام خدا را در او ببینم.

اگر تأثیر و نفوذ همان بیست آیه حفظی انجیل نبود مجددا به همان زندگی ننگین و نکبت بار گذشته برمی‌گشتم و به طور قطع و یقین در اختیار و قدرت شیطان قرار می‌گرفتم. از آن روز شروع کردم که کتاب مقدس را به طور مرتب بخوانم و آیات طلایی و برجسته آن را حفظ کنم و بالاخره بعد از سه سال هزار آیه از انجیل (عهد جدید) را حفظ کردم. وقتی پیش کشیش کلیسای خود رفته بودم که با نظر و مشورت وی بتوانم دیگران را کمک کنم و خدمت کنم به من گفت: «می‌خواهم مطلبی را برایت روشن سازم و آن این است که برای هر کس و برای هر اشکالی در انجیل

جواب وجود دارد.» بعد به تنهایی مشغول دعا شدم و گفتم ای خداوند اگر برای خواهش هر کس تو جوابی داری من با تو عهد بستم که دیگر به آن زندگی اولیه‌ام که از آن سخت متنفرم برنگردم. بالاخره خوشبختانه زندگی‌ام به طور کلی عوض شده و از آن همه زشتکاری و بدبختی و نابسامانی نجات پیدا کرده تولد تازه یافتم.

تقاضای ما از خدا باید جهت چیزهای مهمتری باشد

یک روز به دختر کوچکترم که هفت ساله بود گفتم دختر عزیزم اگر امروز این کار را تمام کنی شب جمعه تو را به گردش خواهم برد. دیدم پسرم «بروس» از آن طرف زمزمه می‌کند و به خواهرش می‌گوید: «بابا تو را هرگز به گردش نخواهد برد، چون که یک روز به من نیز چنین قولی داده بود، ولی عمل نکرد.» بروس راست می‌گفت یک مرتبه به او چنین قولی داده بودم، ولی متأسفانه قولم را فراموش کرده بودم و خودش هم اتفاقا جلو نیامده بود که یادآوری نماید وقتی که شنیدم که او این موضوع را به خواهرش می‌گوید که «پاپا تو را به گردش نخواهد برد از این جهت من خوشم نمی‌آید وقتی که پاپا قول می‌دهد و عمل نمی‌کند.» خدا در انجیل می‌فرماید: «کدام آدمی است از شما که پسرش نانی از او خواهد و سنگی به او بدهد و یا اگر ماهی خواهد ماری به او بخشد پس هرگاه شما که شریر هستید دادن بخشش‌های نیکو را به اولاد خود می‌دانید چقدر زیاده پدر شما که در آسمان است چیزهای نیکو را به آنانی که از او سؤال می‌کنند خواهد بخشید» (متی ۷: ۹- ۱۴). دنباله همین گفتار خدا به ارمیای نبی قول می‌دهد: «مرا بخوان و تو را اجابت خواهم نمود و تو را از چیزهای عظیم و مخفی که آنها را ندانسته مخبر خواهم ساخت» این آیه ما را می‌آمرزد که اگر از خدا چیزهای بزرگتری درخواست کنیم جواب ما را خواهد داد و دعایمان را مستجاب خواهد ساخت که هرگز تصورش را نمی‌کردیم.

اما امروز ممکن است عده‌ای معتقد باشند و بگویند بسیار خوب همه اینها برای قرون گذشته خوب و مناسب و مقتضی بود و نه برای این قرن. در جواب این افراد در انجیل چنین آیه‌ای نظرمان را جلب می‌کند «الحال او را که قادر است که بکند بی‌نهایت زیادتر از هر آنچه بخواهیم یا فکر کنیم به حسب آن قوتی که در ما عمل می‌کند» (افسسیان ۳: ۲۰). هر کس عیسای مسیح را بشناسد و به او ایمان آورد حیات جاودانی یابد. وقتی می‌گوییم: «ای پدر ما که در آسمانی» خدا را پدر آسمانی خود و خالق این جهان که تمام قدرت‌ها در دست او است خطاب کرده‌ایم. چه چیز از خدا می‌خواهید؟ آیا از خدا چیزهای خیلی جزئی و کوچک طلب می‌کنید؟ و یا از او تمام دارایی و ثروت‌های جهان را می‌خواهید اگر از چنین پدری چنین چیزهایی را تقاضا کنیم باید بگوییم که سطح فکرمان پایین و پست و نظرمان کوتاه و تنگ بوده و حرص مال دنیا را داشته و خیلی آزمند می‌باشیم. ما باید با توجه به همان آیه‌ای که می‌فرماید: «مرا بخوان و تو را اجابت خواهم نمود و تو را از چیزهای عظیم و مخفی که آنها را نداشته مخبر خواهم ساخت.» سطح فکر خود را به مراتب بالاتر از این حرف‌های مادی و دنیوی برده و هدف بهتر و ارزنده‌تری را همیشه در نظر داشته باشیم.

شش هفته در جلسه دعا

دوستی داشتم بنام «دیک» روزی از او خواهش کردم که بیاید تا با هم جلسات دعا تشکیل دهیم ایشان با این نظرم خوشبختانه موافقت کردند. آیاتی از انجیل را در نظر می‌گرفتیم و آنچه از آنها را که حس می‌کردیم مورد احتیاج زندگی روحانی‌مان بوده و مفید ولقع خواهد شد به آنها دعا می‌کردیم به این منظور هر روز صبح در جای آرامی می‌رفتیم و هر دویمان مشغول راز و نیاز می‌شدیم و این دعاها حتی در یکشنبه‌ها از ساعت ۵ شروع و تا ساعت ۷ ادامه می‌داشت. «دیک» دوستم شغلش لوله‌کشی بود و من هم شوفر ماشین‌های باری و هر دو می‌باید به شهرهای دیگری جهت کار خود برویم پس توافق کردیم که در ابتدا برای دو هفته و بعد پنج هفته و ده هفته بالاخره تمام سال را با هم به دعا بپردازیم و هرگز آن را ترک نگوییم دعای ما ابتدا برای برنامه‌هایی بود که ما مشغول آن بودیم و بعد برای افرادی که در اطرافمان بودند تا اینکه خدا دلهایشان را باز کند تا او را بهتر از پیش بشناسند. ما با این آتیه رو به رو بودیم (اعمال رسولان ۱: ۸) «شاهدان من خواهید بود در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا اقصای جهان» و از خدا مسألت می‌کردیم تا نیات ما را در راه خود و جهت جلال نام خود عملی سازد.

شروع کار خدا

در آن شهری که ما زندگی می‌کردیم کار خدا خوشبختانه وسیله دعاهای ما آغاز گردید من که تازه وارد زندگی مسیحی شدم در یک کلاس یکشنبه‌ای درس اخلاق را به عهده گرفتم و این کلاس از شش پسر تشکیل شده بود. قبل از اینکه در این کلاس کار خود را شروع کنم رئیس مدرسه پیشم آمد و گفت: «خوشوقتم از اینکه شما این کلاس را اداره می‌کنید و ما برای موفقیت شما در این کلاس دعا می‌کنیم باید به شما بگویم که این از بدترین کلاس‌های ماست، چون تا به حال دو نفر معلم از تدریس در این کلاس سر باز زدند و رفتند، زیرا این شش پسر از بدترین شاگردان هستند.» این را گفت و رفت، ولی من برای این موضوع زیاد دعا کردم تا اینکه سه نفر از این شاگردان را به مسیح نزدیک ساختم. در درس اولین یکشنبه به حرف‌هایم چندان توجه نمی‌کردند من آنقدر دعا کرده و مخصوصا از خدا خواستم که مرا در این کار کمک کند تا راهی را که او می‌خواهد وارد شوم بالاخره خدا راهی را برایم باز کرد. به یکی از این شاگردان که نامش ژرژ و تقریبا می‌توان گفت در رأس شاگردان دیگر بود و سعی می‌کرد که همیشه نظم و آرامش کلاس را به هم زند و شلوغ کند وی را مخاطب ساخته و مرقس ۴ را برایش خواندم: «اینک برزگری به جهت تخم‌پاشی بیرون رفت و چون تخم می‌پاشید شیطان آنها را خراب کرد» و به وی گفتم: «در یکشنبه آینده نبایستی در کلاس حاضر شوی خدا شما را به عنوان شیطان انتخاب کرد در حالی که من مشغول درس بودم توجه شاگردان را به چیزهای دیگر می‌کشاند و در نتیجه آن پنج نفر نتوانستند آنچه را که من از خدا برای آنها داشتم و بیان نمودم بفهمند مزاحم آنها بودید.»

ژرژ از این حرفم ناراحت شد البته بایستی گفت این راهش نبود که من وارد شدم، زیرا آن روزها ابتدای تدریسم در آن کلاس بود و من در خاتمه به ژرژ یاد آور شدم که یکشنبه آینده می‌توانی در کلاس شرکت کنی، ولی بایستی پسر خیلی خوبی باشی که در اینصورت خداوند تو را کمک خواهد نمود. با اینکه آن روزهای اولیه آنقدرها در تدریس امور روحانی وارد نبودم مع‌الوصف گفتارم در ژرژ تأثیر خوبی داشت. یکشنبه‌های بعد وی و دیگر رفقایش کاملا در کلاس گوش داده و همه عوض شدند. دروس ما در این دوره کلاس تمام نشده بود، ولی شاگردان با طیب خاطر حاضر شدند که یک روز در وسط هفته در کلاس حاضر شدند تا بقیه دروس یکشنبه را به اتمام برسانند خلاصه آن کلاس کوچک شش نفری تعداد شاگردانش به دویست و بیست و پنج نفر رسیده و آن مدرسه یکشنبه‌ای که بیش از صد نفر شاگرد نداشت تعدادش بالغ بر چهارصد نفر ترقی یافت. «دیک» همان دوستم مرتبا مرا در کلاس درس کمک می‌کرد و ضمنا دعای من و او ادامه داشت ما برای یک یک شاگردان کلاس نام به نام صمیمانه دعا می‌کردیم بعد برای تدریس و راهنمایی شاگردان کلاس به شهرهای دیگر نیز دعوت شدیم، زیرا برای آن شهرها و مردم آنجا هم دعا می‌کردیم و با کمک خدا خدمات شایسته‌ای برای آنها انجام شده بود.

تأثیر دعاهای ما

در چهارمین هفته شروع دعایمان بود که به دوستم «دیک» پیشنهاد کردم که آیا مایلی از خدا بخواهیم تا ما را جهت انجام خدمت خود در تمام نقاط آمریکا به کار ببرد؟ دیک جواب داد محبت خدا عظیم است و هر طور که او بخواهد می‌تواند ما را به کار برد. پس لیستی از چهل و هشت استان مختلف آمریکا را برداشتیم و دعا کردیم که خدا ما دو نفر و نیز عده دیگری را جهت مژده نجات در استان‌هایی مثلا واشنگتن و استان اروگن و کالیفرنیا و دیگر استان‌ها انتخاب کند تا بتوانیم این خدمت را شروع کنیم. پنج هفته از این دعا گذشت و حتی یک روز صبح هم نبود که در این دعا شرکت نکنیم. روزهای یکشنبه از ۴ صبح دعایمان شروع می‌شد و ساعت ۷ پایان می‌یافت. ششمین هفته دعایمان بود که خدا نقشه خود را برای ما عملی ساخت. بدین ترتیب که نقشه جهان را گرفتیم و در محل محقری که جایگاه دعایمان بود برده کشورهایی مثل آلمان و فرانسه و ایتالیا و بعد کشور ترکیه و یونان را در نظر گرفتیم. سپس جزیره بسیار کوچکی را در نقشه دیدیم که همان کشور فرمز بود از خدا خواستیم که ما را برای هدایت مردم این جزیره کوچک تقدیس نموده تا در آنجا به خدمت وی بپردازیم. مطمئن بودیم که در اثر دعاهای صمیمانه خود قادر خواهیم شد که بدان کارها دست یافته و به انجام خواهیم رسانید و اطمینان و ایمان راسخ داشتیم که اگر کمترین وقت خود را با خدا گذرانیده و در دعا و مصاحبه با وی صرف کنیم بدون شک در تصمیمات خود موفق خواهیم شد.

ایمانداران جدید

روزی من و خانمم کتاب اشعیای نبی را باز کردیم و به این آیه برخوردیم (اشعیا ۶۰: ۱۱) «دروازه‌های تو دائما باز خواهد بود و شب و روز بسته نخواهد گردید تا دولت امت‌ها را نزد تو بیاورند و پادشاهان ایشان همراه آورده شوند.» مراسم عروسیمان روز یکشنبه در کلیسا انجام شده بود و بالاخره تشکیل خانواده داده بودم با ایمان و دعاهای مداوم ما اولین دسته از افراد محل ما خود را به مسیح تسلیم کرده بودند طولی نکشید که پیام مسرت‌بخش انجیل و کلام روح‌افزای عیسی سرتاسر نقاط آمریکا اشاعه و انتشار پیدا کرد و هر روز ایمانداران جدیدی برمی‌خاستند و خدا برکت مخصوصی به کارمان می‌داد.

کارمان در جزیره فرمز

پنج سال قبل به عنوان نماینده دسته داوطلبان نجات بی‌ایمانان به جزیره فرمز رهسپار شدم و تمام کشیشان این کشور را در شهر تایپه جمع کردم. در آن موقع ۹ کلیسا در این شهر وجود داشت مدت یک هفته توقف در تایپه کشیشان زیادی را ملاقات کردم و همچنین کشیشان دیگر نقاط مختلف فرمز به تایپه آمدند و با آنها نیز آشنایی پیدا کرده بودم آنها در مورد کار و برنامه ما و از اینکه چگونه در همه جا با کمک مسیح خداوند پیروز می‌شویم با خبر و خوشحال شدند. در فرمز فعالیت‌های خود را با همان دوستم بنام «دیک» آغاز کرده و همکاری می‌کردیم. به هر حال نتیجه کارمان در جزیره فرمز این شد که امروزه نود کلیسا در تایپه وجود دارد و متجاوز از ششصد هزار مسیحی تازه ایمان که هر یک در حدود چهار یا پنج سال است که مسیحی شدند دارد. دسته‌های ما دروس کتاب مقدس و مجالس دعا برای آنها برقرار می‌کردند و متعاقب آن دسته دیگری که تعدادشان به یک صد هزار نفر می‌رسید خود را به مسیح تسلیم نمودند. افراد بومی که با این دسته مشغول به کارند عبارتند از بیست و هفت نفر که تمام وقت خود را برای این برنامه می‌دهند اصولا فعالیت‌های ما در میان جوانان و پیران این کشور است به همین ترتیب است فعالیت‌های ما در اوکنیا و هونگ کنگ و سایگون و جزایر فیلیپین و کره.

نحوه دعوت و بشارت ما این است که ابتدا به کتاب مقدس بایستی ایمان داشته باشیم بعدا پاسخ به سؤالات آنها و مسایلی که در هنگام خواندن کتاب مقدس به نظر آنها می‌رسد داده شود. تجربه به ما ثابت کرده است که برای بشارت باید ابتدا از جای کوچک شروع کرده و سپس به شهرهای بزرگتر بعد به مراکز استان‌ها و آن وقت به جای‌های وسیعتری مژده نجات را رسانید و یا اینکه بشارت خود را به صورت انفرادی آغاز و با فرد فرد مردم در تماس بوده و یک یک آنها را به سوی مسیح آوریم که نتیجه آن به مراتب بهتر خواهد بود.

ترس از بشارت دادن

گاهی من واقعا می‌ترسم که از خدا طلب کنم که آن روحیه دعوت و بشارت انجیل را به من عطا کند. مدت ۲۹ سال است که به مسیح ایمان آورده‌ام، ولی هنوز این خوف کم و بیش در من وجود دارد که با آنها در مورد نجات از گناه صحبت کنم. با اینکه سال‌ها برای شخص خود در این خصوص دعا کردم و این نشان می‌دهد که متأسفانه نوز این ضعف روحانی از وجودم ریشه‌کن نشده است، ولی خدا به من می‌گوید: «نه با قوات و قدرت‌ها بلکه با روح من کار خواهید کرد.» ما آنچه را که خود می‌خواهیم نمی‌توانیم انجام دهیم، بلکه اگر از او الهام بگیریم به سر منزل مقصود خواهیم رسید. روزی که همین طور از خدا استغاثه می‌کردم که بالاخره کسی را پیدا کنم تا او را به خدا دعوت کنم من در آن زمان اتومبیل کهنه‌ای داشتم و مشغول راندن او بودم دیدم شخصی در گوشه‌ای ایستاده و منتظر ماشین است من در مقابل چراغ قرمز چهار راه توقف کردم و به آن شخص که منتظر اتومبیل بود نگاه می‌کردم مرد تنومندی بود و بسیار خشن به نظر می‌رسید. ناگاه او هم متوجه من شده و با اشاره او را به اتومبیلم دعوت کردم ایشان هم نشستند و من فورا جزوه کوچکی از انجیل را به او دادم او آن را گرفت و خواند و سپس جزوه را به من مسترد داشت در مطالب این جزوه از وی پرسیدم که چه فکر می‌کنید جواب داد: «کتاب بسیار خوبی است» بعد پرسیدم آیا شما مسیحی هستید؟ گفت: «خیر» و در ضمن اضافه کرد که «در چند جلسه مسیحیان شرکت کردم، ولی نتوانستم خود را راضی کنم و ایمان آورم و حتی چند بار در دعاهای آنها شرکت نموده و بالاخره هنوز مسیحی نشدم.»

با شنیدن چنین اظهاراتی ماشین خود را در گوشه‌ای پارک کردم و به طور خصوصی با او مشغول مذاکره شده و گفتم: «من که با تو صحبت می‌کنم توانستم خود را راضی و متقاعد سازم که گناهکارم و اینک از گناه نجات یافتم فقط چیزی که احتیاج دارید همان مژده انجیل است که باید آن را با خلوص نیت بخوانید.» آیا می‌دانید در مورد این مرد چه فکر می‌کردم؟ تصور می‌کردم که شخصی است خشن و دیر باور اما همین شخص همانجا از گناهان خود توبه کرد البته ما نباید درمورد دیگران به ظاهر بنگریم و یا زود قضاوت کنیم اگر واقعا از گناه نجات یافته و ارزش اهمیت حیاتی آن را فهمیده‌ایم مؤظفیم تا این بشارت خوشی عظیم ملکوتی را به دیگران به رایگان نیز رسانیده و در فکر آنها بوده و برای آنها دعا کنیم و قبول و تصمیم آن را به خودشان واگذار نماییم. «تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.»

بشارت ما به اقوام و همسایگان

در عهد جدید (رومیان ۱۴: ۱۲) چنین مکتوب است: «پس هر یکی از ما حساب خود را به خدا خواهد داد.» به استناد همین آیه بالاخره روزی خواهد رسید که همگی در مقابل کرسی قضاوت عیسای مسیح و پیشگاه عدل خداوندی او حاضر خواهیم شد و حساب اعمال نیک و بد خود را به او خواهیم داد. «پس هر که نیکویی کردن بداند و آن را به عمل نیاورد او را گناه است.» من گناهی را بالاتر از این نمی‌دانم که ما مسیحیان خود مژده نجات را شنیده و بگذاریم همسایه‌مان در گناه زندگی کند و از نعمت نجات محروم باشد پس اگر چنین باشد گناه ما بیشتر است چون که این وظیفه مهم و مسؤولیت خود را نسبت به دیگران انجام نداده‌ایم. در اول قرنتیان ۹: ۱۶ پولس می‌فرماید: «وای بر من اگر بشارت ندهم.» در امثال ۲۴: ۱۱و ۱۲ نوشته شده است: «آنانی را که برای موت برده شوند خلاص کن و از رهانیدن آنانی که برای قتل مهیا هستند کوتاهی منما اگر اینکه این را ندانستم. آیا آزماینده دل‌ها نمی‌فهمد و حافظ جان تو نمی‌داند و به هر کس بر حسب اعمالش مکافات نخواهد داد.»

وقتی که مسیح را به عنوان نجات‌دهنده خود قبول کردم اول با برادر خود در این خصوص مذاکره کردم او متأسفانه به من خندید و گفت: «در این مورد چندان علاقه‌ای ندارم و دیگر در این خصوص با من حرفی نزن.» خوب وقتی برادرم اینطور به من گفت دیگر من هم در این باره با او صحبتی نکردم، ولی همیشه در فکر او بوده و از یادآوری او در دعاهای خود غفلت نمی‌کردم. سه سال بعد دوباره به برادرم که نامش «رولند» بود گفتم «رولند، ممکن است چند دقیقه راجع به عیسای مسیح نجات دهنده با تو صحبت کنم؟» خوشبختانه این دفعه با لبخندی شیرین جواب داد: «بلی» معلوم شد که دعاهای سه ساله‌ام مستجاب شد و خدا او را به خود آورد و حس کردم که دستی نامرئی و نیرومند قلب او را لمس می‌کند سه هفته بعد در روزنامه‌های آن شهر که برادرم در آنجا زندگی می‌کرد در سرمقاله‌های خود چنین نوشته بودند. «قهرمانی که جان خود را به خاطر نجات دختری از کف داد.» چقدر خوشحال بودم. وی قبل از اینکه از این جهان برود مژده نجات انجیل را بالاخره از من شنیده بود. نخستین سفر هوایی من مسافرتی بود که با یک هواپیمای بوئینگ دوازده نفری اتفاق افتاد آن سفر حدود سه ساعت طول کشیده بود. با مهماندار هواپیما راجع به عیسای نجات دهنده مذاکره داشتم او در پاسخ گفت من تاکنون چنین چیزهایی نشنیده بودم در صورتی که وی عضو کلیسایی هم بود، ولی نمی‌دانست که مسیح به خاطر گناهان وی مصلوب شده و جان داد.

میهماندار از اینکه موضوع احتیاج خود را به نجات از گناه من شنیده بود اظهار امتنان نمود و بالاخره قبل از رسیدن ما به مقصد مسیح را منجی خود دانست و او را پذیرفت. سه هفته بعد وقتی که با ترن مسافرت می‌کردم روزنامه‌ای خریده بودم که در آن چنین نوشته بود: «هواپیمای شرکت هواپیمایی متحده در کوهستان‌های یوتا تصادف کرده و همه کشته شدند.» اتفاقا عکس همان میهماندار نیز در آن دیده می‌شد که جزو مقتولین بود. ما نمی‌دانیم که انسان چند سال در این جهان زندگی خواهد کرد و کی از این جهان می‌رود و نیز نمی‌دانیم چه عامل و نیرویی قادر خواهد بود تا بشر را به خود آورده و تکان دهد تا هر که زودتر از این حیات آلوده به گناه بیرون آید. من می‌توانم به طور قطع و یقین و با صدای رسا و اطمینان بخش ندا در داده بگویم همان طوریکه خدا در طی ۲۹ سال زندگی ام را به کلی تغییر داده و مرا تولد تازه بخشیده است همان خدا قدرت دارد که زندگی هر شخصی را که به او ایمان آورد عوض نموده و تولد تازه بخشد: «و از مرگ به حیات جاودانی منتقل سازد.»

چرا مردم از خدا دور می‌شوند

قبلا متذکر شدم که من و دوستم «دیک» در روزهای اولیه نجات خود از گناه مدت‌ها دعا می‌کردیم روزی دیک به من گفت: «این هفتمین کلیساست که سرپرستی آن را به عهده گرفتم. همه اعضای این کلیسا افراد فعال و موفقتی در زندگی مادی خود هستند.» زمانی بود که من و او در لانک پیچ زندگی می‌کردیم شهردار آنجا مصمم شد که دسته موزیک آن شهر را به ساحل لانک پیچ آورده و برای مردمی که عصر یکشنبه جهت تفریح به ساحل دریا رفته بودند موزیک بنوازد همچنین اعضای باشگاه «فیشرمن» که من و دوستم جزو آن بودیم حضور داشتند ما با مردم صحبت می‌کردیم و این حق را داشتیم که در میان جمعیت رفته و همانجا اعلان نماییم که می‌خواهیم از انجیل برای آنها موعظه کنیم در حدود ده درصد جمعیت حاضر شدند تا در آنجا بمانند و منتظر شنیدن وعظ ما شوند. باید گفت که اوایل فصل تابستان و بهترین فرصت برای استفاده از دریا بود می‌باید تصمیم می‌گرفتیم که آیا عصر یکشنبه را شنا کنیم و یا به خدمت خدا بپردازیم، اما هر دویمان مصمم شدیم که به تماشای دسته موزیک شهرداری برویم دو هفته بعد من و دوستم قرار گذاشتیم که در ساختمان شهرداری یکدیگر را ملاقات نموده و در آنجا با هم دعا کنیم، ولی دیک نیامده بود یکشنبه بعد نیز به همین ترتیب اثری از او نبود همین که با ماشین خود آنجا را ترک و به طرف منزل می‌رفتم «دیک» را با رفیق تازه‌ای دیدم که لباس شنا پوشیده بودند و این وضع سخت باعث تعجبم گردید چونکه مطمئن بودم که وی با خدای خود هم پیمان شده بود که حیات خود را وقف خدمات او سازد، ولی در این مورد چیزی به او نگفتم و او نیز هیچ فکر نمی‌کرد که من آن روز او را دیده باشم.

شب سه‌شنبه که یکدیگر را در باشگاه «فیشر من» ملاقات کرده بودیم تکه کاغذی به او دادم که روی آن این آیات را از اشعیای نبی نوشته بود. (اشعیا ۵۸: ۱۳و ۱۴) «اگر پای خود را از سبت نگاه داری و خوشی خود را در روز مقدس من به جا نیاوری و سبت را خوش و مقدس خداوند و محترم بخوانی و آن را محترم داشته به راه‌های خود رفتار ننمایی و خوشی خود را نخواهی و سخنان خود را نگویی آنگاه در خداوند متلذذ خواهی شد و تو را بر مکان‌های بلند زمین سوار خواهم کرد و نصیب پدرت یعقوب را به تو خواهم خورانید، زیرا که دهان خداوند این را گفته است.» ولی به او گفتم حالا این را نخوان بلکه بعد که از اینجا بیرون رفتی آن را با رفیق خود ملاحظه نما و در این موضوع هم دعا کن. وی قول داد که به تنهایی آن را نخواند. آنجا را به مقصد منزل ترک و منتظر اتوبوس بودم، ولی خیلی تشنه‌ام بود پس دوباره به همان محل برگشتم تا کمی آب بخورم «دیک» را دیدم که در گوشه‌ای تاریک ایستاده و با کبریتی که روشن کرده بود مشغول خواندن آن آیاتی است که به او داده بودم در همانجا دیدم که وی آن قولی را که به من داده بود شکسته است. هدفم از یادآوری این آیات این بود که روز یکشنبه را برای کار خدا به کار ببریم اما او در آن محل که عصر یکشنبه‌ها برای دعا مرتبا جمع می‌شدیم متأسفانه دیگر حاضر نشد.

خدا برای هر یک از شما نقشه‌ای دارد

شما چه فکر می‌کنید؟ اگر «دیک» از این غفلت و گناه خود از خدا پوزش می‌خواست و بدان اذعان می‌نمود و بخشش می‌طلبید آیا فورا خداوند این گناهش را می‌بخشید و او را به نقشه‌هایش که همان خدمت به مسیح بود کامیاب می‌ساخت؟ چنانکه در این آیه می‌بینیم، بلی ملاحظه فرمایید که خدا چه می‌فرماید: «اگر به گناهان خود اعتراف کنیم او امین و عادل است تا گناهان ما را بیامرزد و ما را از ناراستی پاک سازد» (اول یوحنا ۱: ۹). من اطمینان دارم که این آیه تا دم واپسین برای ما کمک خواهد بود در صورتی که در تمام موارد زندگی با روح پشیمانی و توبه معترف به گناهان خود در حضور قدوس خدا باشیم. البته او ما را خواهد آمرزید و به ما اجازه و افتخار خواهد داد که در انجام «نقشه‌های وی برای بشر» نقش مهمی را به عهده گرفته شریک و سهیم باشیم.

بارور و کثیر شوید

چند سال پیش به شهر ادنبورک که یکی از شهرهای کشور اسکاتلند می‌باشد رفته بودم در نزدیکی یک قلعه قدیمی خود را سرگرم تماشای مناظر زیبای آنجا نمودم. پدر و مادری را دیدم که کالسکه کوچکی را که طفل خردسالشان در آن دراز کشیده بود به دست گرفته راه می‌رفتند. ظاهر ایشان بسیار آراسته بود و چنین نشان می‌داد که از خانواده ثروتمندی باید باشند. خیلی میل داشتم همین طوری که از جلویم رد می‌شوند آن طفل کوچک را در آن کالسکه تماشا

کنم آنها مثل اینکه فهمیدند من چنین نظری دارم. پس خودشان نزدیکم آمده کالسکه را نگاه داشتند کودک زیبایی بود دارای گونه‌های سرخ و با کمال آرامی در آن جای راحت و زیبا در خوابی نوشین بوده بعد از اینکه آنها کمی از من دور شدند با خود می‌گفتم این منظره زیبا و دوست داشتنی که من در کالسکه دیدم و همچنین آن همه مهر و محبت والدین نسبت به کودک عزیزشان آیا واقعا همه اینها آن جلال خدای محبت را نشان نمی‌دهد؟ که عشق و علاقه و محبت خاصی در دل مرد می‌گذارد تا شریک زندگی خود را که بیشتر از همه نسبت به او عشق می‌ورزد انتخاب کند و همینطور زن را که از میان این همه مردان یکی را که خودش از همه بیشتر دوست دارد انتخاب نموده و تشکیل خانواده داده و سالیان متمادی با هم سر کرده و در کنار یکدیگر عمری را بگذرانند و بعدا در اثر این الفت و علاقه آسمانی میوه جدید و شیرین و زیبایی از آنها تولید شود که بعضی از خصوصیات اخلاقیش به پدر و بعضی از آنها به مادر مشابهت پیدا کرده و نیز سیمایش مخلوطی از سیمای والدینش باشد و هر یک از این دو موجود یعنی پدر و مادر نسبت به او محبت خاص داشته باشند؟

مشاهده این صحنه و منظره زیبا مرا به یاد خانواده خود یعنی زن و فرزندانم انداخت که مدت مدیدی بود آنها را ندیده بودم. پس از چندی در همانجا کالسکه دیگری را دیدم که طفل خردسالی در آن است این کالسکه بر عکس اولی آنقدرها زیبا نبود و ظاهر پدر و مادر هم نشان می‌داد که از خانواده فقیری هستند، ولی من همان علاقه را نسبت به دیدن این بچه داشتم پس آنها هم با کالسکه نزدیکم شدند تا کودکشان را ببینم. طفلی بود بسیار زیبا و دارای جذابیت فوق‌العاده‌ای بود. این پدر و مادر از داشتن چنین کودکی خیلی شاد بودند و از کنارم بالاخره رد شدند. با خود گفتم خدا همان زیبایی‌هایی را که به طفل اولی که دارای والدین ثروتمندی است داده و همان را هم به این بچه که دارای والدین فقیری است نیز بخشیده است. دو چشم زیبا و دهان کوچک و دست‌های ظریف وی که شاید یک روز صاحب همان دست‌ها هنرمندی توانا و لایق از آب درآید و یا در شمار موسیقیدانان بزرگ و مشهور گردد. بعد این فکر برایم پیشامد که خداوند فرقی بین غنی و فقیر نگذاشت به آن غنی نفرمود که شما چون ثروتمند و تحصیل کرده‌اید می‌توانید فرزندان زیبا داشته باشید و به آن فقیر هم نگفت چون شما بی‌بضاعت و فاقد تحصیلات هستید نمی‌توانید دارای این امتیاز بوده و فرزندی داشته باشید. او همه بنی نوع بشر را یک امتیاز داده و همه را به یک چشم نگاه می‌کند.

اولین موضوعی که به بشر گفته بود این است که «بارور و کثیر شوید.» در همان آغاز خلقت خدا به آدم و حوا خطاب کرده و فرمود «بارور و کثیر شوید.» چون او انسان را به صورت خود آفریده بود، ولی تا آن زمان آدم و حوا گناه نکرده بودند پس به آنها خطاب نموده فرمود «که من پیش از این از شما انتظار دارم» اما متأسفانه آن دو گناه کرده و از آن صورت و سیرت خدایی بیرون آمده و افتادند و صاحب فرزندانی گردیدند که رفته رفته کثیر شدند و در طی گذشت زمان بدبختانه ظلمت و گناه و شرارت و فساد همه جا را فرا گرفته بود و خداوند طوفانی عظیم بر پا کرده تا مفسدان را از عرصه این زمین بیرون سازد و فقط هشت نفر را در عرشه کشتی نوح باقی گذاشت که در نتیجه آنها بارور و کثیر شدند و امروزه از آن هشت نفر بیش از دو بیلیون نفر در این کره زمین زندگی می‌کنند.

مشکلات

عواملی به وجود آمده است که بشر را از زندگی که خدا می‌خواهد بازمی‌دارد. مثلا یکی از آنها این است که عده‌ای تصمیم می‌گیرند که اصلا ازدواج نکنند، ولی همانطوری که ما باید در زندگی روحانی خود بارور و کثیر شویم شخص مسیحی بایستی تشکیل خانواده مقدس داده تا با اتحاد و محبت فامیلی بتواند کثیر شود. ما که فرزندان خدا هستیم و معتقدیم که در اتحاد با مسیح زیست می‌کنیم باید بدانیم که وظیفه ما این است که دیگران را هم به این نجات نزدیک سازیم. عامل دیگری که ما را از این پیوند مقدس با خدا و جایی که او برای ما منظور دارد دور می‌سازد وجود بعضی از ناخوشی‌ها و امراضی که در عضوی از اعضای بدن ما پیدا شده و باعث می‌شود که قدرت باروری ما را سلب سازد. به همین ترتیب است در حیات روحانی شخصی که گناه سبب گمراهی‌اش می‌شود در نتیجه وی را از هر خدمت و عمل مفیدی باز می‌دارد. عامل دیگر عدم رشد کافی است که مانع بارور شدن است همه می‌دانیم تا شخص به قدر کافی رشد نکرده باشد و نتواند خود و دیگران را اداره کند نبایستی تشکیل خانواده بدهد هر کس در زندگی باید تولد تازه یابد. نقشه خدا این نیست که انسان بیاید و چند صباحی زیست کند و پس از آن این جهان را ترک بگوید، بلکه مقصودش این است که پس از مرگ جهان دیگری نیز وجود دارد. ما باید در این جهان آثاری از خود به یادگار

گذاشته تا زمانی که از این جهان رخت برمی‌بندیم دیگران اعمال نیک ما را دنبال کنند و برای رسانیدن مژده نجات مسیح فعالیت نمایند.

در یوحنا ۱: ۱۲و ۱۳ می‌خوانیم: «اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند؛ یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم بلکه از خدا تولد یافتند.» این نقشه خداست که این فرزندان کوچک وی در مسیح بزرگ شده تا بارور و کثیر شوند. هر یک از ما در وی بالغ هستیم باید «بارور و کثیر شویم» و در او ریشه بدوانیم؛ یعنی ریشه‌های عمیق ایمان چون درختی برومند که تا عمق زمین ریشه دوانیده است.

اطفال نابالغ

وقتی که ملاحظه می‌کنید شخص مسیحی در محیط خود کسی را بشارت نداده و به سوی مسیح دعوت نمی‌کند بی‌شک در حیات روحانی‌اش نقایصی وجود دارد که او را می‌توان به منزله طفلی دانست وقتی می‌گوییم «طفل» منظور این نیست که چیزی نمی‌داند. ممکن است خیلی چیزها بداند و قدرت حل مسائل بغرنجی را هم داشته باشد چنانکه افرادی را می‌شناسیم که واقعا دانشمند و صاحب فنون‌اند، ولی متأسفانه در «حیات روحانی» خیلی نابالغ و بچه به نظر می‌رسند. پولس رسول در اول قرنتیان ۳: ۱ به این موضوع چنین اشاره می‌فرماید: «و من ای برادران نتوانستم به شما سخن بگویم چون روحانیان، بلکه چون جسمانیان و چون اطفال در مسیح» منظور پولس این است که آنها مثل طفل هستند و رشد و بلوغ روحانی پیدا نکردند و صلاحیت کثیر شدن را در حیات روحانی نداشتند. باز پولس در اول قرنتیان ۳: ۲و ۳ چنین می‌فرماید: «و من ای برادران نتوانستم به شما سخن بگویم چون روحانیان، بلکه چون اطفال در مسیح و شما را به شیر خوراک دادم نه به گوشت، زیرا که هنوز استطاعت آن را نداشتید بلکه الحال نیز ندارید.»

عده زیادی از مسیحیان را می‌شناسم که متأسفانه در غیاب هم علیه یکدیگر حرف می‌زنند مسلما این روش نزد خدا بسیار ناپسند است. واقعا چقدر زشت و مذموم است که یک نفر مسیحی اسرار دوست خود را نزد این و آن فاش سازد. در امثال ۶: ۱۶و ۱۷ چنین آمده است: «شش چیز است که خداوند از آن نفرت دارد بلکه هفت چیز که نزد جان وی مکروه است چشمان متکبر و زبان دروغگو و دست‌هایی که خون بی‌گناه را می‌ریزد ولی که تدابیر فاسد را اختراع می‌کند و پای‌هایی که در زیانکاری تیزرو می‌باشند» و همچنین در امثال ۶: ۱۹ می‌گوید: «شاهد دروغگو که به کذب متکلم شود، کسی که در میان برادران نزاع‌ها بپاشد.» این روش همان عدم رشد و اتحاد ما را با مسیح می‌رساند که نتوانیم فرزندان جدیدی برای او پیدا نموده و آنها را به سوی منجی محبوب خود عیسای مسیح بیاوریم تا از او کسب فیض کنند وقتی رابطه روحانی صحیح بین ما و خدا وجود داشته باشد آنچه را که ما برای او انجام می‌دهیم اگر چه هر قدر کوچک به نظر برسد نزد وی بزرگ خواهد بود. در دفتر کارم در ایالت کلزادو خانمی بنام «پت» که متصدی تلفن آنجا بود و یک سال و نیم قبل همین خانم جزو دسته کمونیست‌های انگلستان در آمده بود وی روزی موعظه آقای بیلی گراهام واعظ شهیر را شنیده و تحت تأثیر قرار می‌گیرد در نتیجه خود را تسلیم مسیح می‌نماید. پس از چندی دو نفر از دوستان همین خانم به وسیله او به مسیح ایمان آوردند و این دو نفر عده زیادتری از دوستان خود را به مسیح نزدیک کرده بودند و این عده فعالیت‌های خستگی ناپذیری جهت تبشیر کلام خدا به عهده گرفته بودند آنها خانم پیری را به مسیح نزدیک کرده بودند که بالاخره منجر به تسلیم شدن آن خانم به مسیح گردید. همینطور ناخدای پیری را که دارای چند نوه در خانه بود به مسیح آوردند.

این ملاح عده دیگری از همکاران خود را به مسیح دعوت کرده بود در حالی که فقط چهارماه بیشتر از حیات مسیحی او نگذشته بود. خدا می‌تواند آن نیروی عظیم را به ما بخشیده تا به وسیله ما اعمال خارق‌العاده‌ای را ظاهر سازد که باعث جلال نام او شویم و این موقعی عملی است که ما پیوند حقیقی با مسیح داشته و در او شاد باشیم که در این صورت بتوانیم دیگران را هم در شادی با خود شریک سازیم. در اجتماع ما متأسفانه مسیحیانی هستند که هر یک کم و بیش پنج یا ده یا بیست سال با مسیح آشنایی داشته ولی نتوانستند و یا نخواستند کسی را به وی معرفی کنند و به سویش بیاورند. حال ممکن است عده‌ای بگویند که ما تا حال صدها هزار جزوات و ادبیات مسیحی را بین مردم پخش کردیم البته این کار بسیار خوبی است که یک نفر با ایمان می‌تواند انجام بدهد، ولی مهمتر از اینها این است که چند نفر به وسیله شخص شما به مسیح نزدیک شدند. چندی پیش با بیست و سه نفر از خادمان مسیح که خود را

جهت تبشیر کلامش در کشورهای دیگر آماده می‌نمودند صحبت می‌کردم البته از این عده بعضی‌ها فارغ‌التحصیل دانشگاه و بعضی‌ها مدارس کتاب مقدس را به اتمام رسانیده بودند. نظر به اینکه من عضوی از اعضای هیأتی بودم که می‌توانستم با آنها مصاحبه‌ای نمایم پس از یک یک این گروه سؤالاتی در مورد حیات روحانی آنها کردم. مثلا یکی از سؤالاتم این بود که از تجربیات روحانی خود کمی برایم تعریف کنند که چطور زندگی شما تغییر یافته و تسلیم مسیح شدید و همچنین سؤال دیگرم این بود که آیا فکر می‌کنید که تجربیات و زندگی روحانی شما همان است که خدا از شما انتظار دارد؟

جوابی که شنیدم این است: «شما که می‌بینید که ما در یک مدرسه مسیحی مشغول خواندن دوره‌ای هستیم کارمان بسیار مشکل و فشرده است و همیشه مشغول خواندن کلام خدا هستیم.» در جواب گفتم بسیار خوب در آن وقت که شما در دانشگاه تحصیل می‌کردید آیا با مسیح رابطه‌ای داشتید؟ یکی از آنها جواب داد: «خیر» و بعد که سؤال او به یک یک آنها شده بود به این نتیجه رسیدم که هیچ کدام از آنها متأسفانه مسیح نجات دهنده را قبلا نمی‌شناختند. سؤال دیگرم این بود که شماها که به کشورهای خارج اعزام می‌شوید و امیدتان این است که عده‌ای از زنان و مردان را در آن نقاط با مسیح آشنا کنید تا با وی زیست کنند و البته مطمئنم منظورتان این نیست که آنها پس از شناسایی با وی دوباره به راه گذشته خود برگردند. آیا در این مدت در کشور خودتان کسانی را به مسیح نزدیک کرده‌اید که آنها حاضر شوند برای وی و به خاطر او زیست نمایند؟ اکثرشان جواب دادند که «در کشور خود حتی یک نفر را هم به سوی مسیح نیاوردیم.» گرچه بعضی از آنها گفتند که عده‌ای را به رفتن کلیسا تشویق نموده‌ایم و برای آنها زحمت کشیده‌ایم در پاسخ گفتم: «که آیا آنها الان برای مسیح زیست می‌کنند؟ پس چگونه می‌خواهید دیگران را که اصلا مسیحی نیستند و آداب و عقاید و زبانشان با شما کاملا فرق دارد به مسیح نزدیک سازید.» البته این فقط وظیفه خادمین مسیح نیست بلکه وظیفه فرد فرد ماست. آیا شما چنین کاری را می‌کنید؟ اگر نمی‌کنید علت آن چیست؟ آیا دلیل آن این است که با او کمتر در تماس هستید و یا گناهی مرتکب شدید که تاکنون بدان معترف نشده‌اید و بار سنگین آن را در خود احساس می‌کنید؟ و یا فکر می‌کنید که در ایمان هنوز چون طفلی هستید؟ این آیه را به خاطر بسپارید: «زیرا هر چند با این طول زمان شما را می‌باید معلمان باشید باز محتاجید که کسی اصول و مبادی الهامات خدا را به شما بیاموزد و محتاج شیر شدید نه غذای قوی» (عبرانیان ۵: ۱۲).

خادمان مسیح

علت اینکه ما انجیل را تا اقصای نقاط عالم نرسانیده و مژده آن را نمی‌دهیم دلیلش این است که شاید در این کتاب عیبی نهفته باشد. در حدود بیست و سه سال قبل به ملوانی که به مسیح نزدیک شده و به او ایمان آورده بود گفتم که شما اکنون بایستی در فکر دیگران بوده تا دیگران را نیز به سوی مسیح بیاورید. البته مدت‌ها طول کشید تا او را به کلیسا آشنا ساخته و وی را به مجالس مسیحی برده و گفتم نه تنها شنونده کلام باشد، بلکه آنها را در قلب خود جای داده و در قول و فعل خود به کار برد تا موجب هدایت و نجات بی‌ایمانان شود. این ملوان مسیحی عده‌ای را در کشتی خود دیده و راجع به نجات دهنده خود با آنها صحبت کرده و آنها را نیز به کلیسا دعوت می‌نمود. پس از چندی وی پیشم آمد و گفت: «داسن، من تا حال نتوانستم این جوانان را آن طور که باید و شاید به مسیح نزدیک سازم.» به او گفتم: «برادر عزیز از خدا بخواه که لااقل یکی از آن جوانان را به مسیح نزدیک سازی اگر یکی را پیدا کردی دومی هم پیدا خواهد شد.» آن ملاح شروع به دعا کردن نمود و یک روز پیشم آمد و گفت: «فکر می‌کنم که یک نفر را بالاخره پیدا کردم.» پس از چندی آن جوان را با خود پیش من آورد و بعد از آن به وسیله این ملاح در آن کشتی فعالیت‌های مهمتری شد که بالاخره یکصد و بیست و پنج نفر از افراد آن کشتی شیفته محبت مسیح شده و ایمان آوردند و قبل از آن که آن کشتی در بندر «پرل هاربر» غرق شود آن گروه همگی به مسیح مؤمن شده بودند. کارکنان آن کشتی جنگی امروز از مبشران مسیح در چهار کشور مختلف جهان می‌باشند که تمام اوقات و زندگی خود را وقف وی کردند.

پیغام مسیح از کشتی به کشتی دیگر منتقل شده و همزمان با حمایت ژاپنی‌ها در بندر «پرل هاربر» در حدود پنجاه ناوگان آمریکا که در آن محل موضع گرفته بودند بشارت مسیح را شنیده و بالاخره بعد از مدتی این مژده به نقاط دیگر و بالاخره در حدود هزار ناوگان آمریکا و اعضای اردوگاه‌های هوایی و زمینی رسیده و حاضر شده بودند مسیح را به عنوان نجات‌دهنده خود بپذیرند. البته شیطان همیشه در کمین است که کار خدا را متوقف ساخته و خراب کند، ولی این نیروی ایمان ماست که بتوانیم شیطان را محکوم سازیم. امروز عده‌ای هستند که نمی‌خواهند این مژده عظیم

آسمانی را به دیگران برسانند. اجازه فرمایید در اینجا مثلی به نظرتان بیاورم. صبح زود شخصی را که سر کار خود می‌رود می‌بینید، می‌پرسید چرا می‌خواهید کار کنید؟ جواب می‌دهد: «برای اینکه به پول احتیاج دارم» دوباره سؤال می‌کنید که پول را برای چه می‌خواهید؟ جواب می‌شنوید: «که می‌خواهم از آن خوراک تهیه کنم.» باز می‌پرسید خوراک را برای چه می‌خواهید؟ جواب می‌دهد: «که خوراک را باید بخورم تا قوت و نیرو گرفته و بهتر بتوانم کار کنم تا پول بیشتری درآورم.» مجددا سؤال می‌کنید که پول بیشتری را برای چه می‌خواهید؟ جواب می‌شنوید: «برای تهیه لباس و سایر لوازمات و یا خرید و یا پرداخت کرایه منزل» و تا به آخر جوابشان چنین خواهد بود. متأسفانه نحوه تفکرات عده بیشماری از مسیحیان چنین است از طرف دیگر خوشبختانه گروهی هستند که وقتی از آنها همین سؤال می‌شود جواب می‌دهند: «گاهگاهی که فرصت داریم وقت خود را برای خدمت به مسیح صرف می‌کنیم و مژده نجات وی را به دیگران می‌رسانیم این عمل آنها قابل تحسین است. شخص مسیحی می‌کوشد تا فردی را پیدا نموده و مژده انجیل را به او داده تا بالاخره پس از چندی وی را به مسیح نزدیک کند و پیوسته دعای وی این است تا اینکه موجب هدایت کسی گردد.

گاهی این دعا مثلا تا شش ماه هم ممکن است طول بکشد تا بالاخره شخصی را یافته و او را به مسیح بشناساند و این نو ایمان رفته دیگری را می‌یابد هر یک از این دو نفر پس از شش ماه دو نفر دیگر را پیدا کرده که بالاخره پس از پایان یک سال تعداد آنها به چهار نفر خواهد رسید. این چهار نفر کلاس‌های درس کتاب مقدس تشکیل و یا اینکه ملاقات‌های خیابانی ترتیب داده که پس از مدتی کارشان وسعت یافته و عده بیشتری به سوی آنها می‌آیند. بدین ترتیب پس از یک سال و نیم این عده به هشت نفر خواهند رسید و این هشت نفر نیز بشارت داده تعدادشان به ۶۴ نفر رسیده و پس از پنج سال این عده به ۱۰۴۸ و پس از ۱۵ سال و نیم تعداد مسیحیان به ۲۱۷۶۰۰۰۰۰۰ نفر خواهد شد که این رقم تعداد کل جمعیت جهان را از سنین سه ساله به بالا تشکیل می‌دهد. من باب مثال سه نفر اول خادمان مسیح را در نظر می‌گیرم و آنها را با حروف الف و ب و ج نشان می‌دهم. الف به ب کمک می‌کند و ب به ج در همین زمان اگر صدای این جهان و مادیات آن ب را از فعالیت در کار خدا بازدارد و از این جرگه خارج کند پس از پانزده سال و نیم با حساب دقیق می‌توانیم بگوییم که نفوس مسیحیان جهان به نصف تنزل خواهد کرد علتش این است که شیطان شبب سقوط ب شده و او را از ما جدا ساخته است خدا به ابراهیم قول داده و گفته است که «درباره پسر خود و کنیزت به نظرت سخت نیاید، زیرا ذریت تو از اسحق خوانده خواهد شد» (پیدایش ۲۱: ۱۲). پس مدت‌ها بود که ابراهیم انتظار آن فرزند خود را می‌کشید و وقتی اسحق متولد شد که همه منتظر او بودند.

اگر هیتلر در آن زمان حاضر بود و سبب قتل اسحق می‌شد و در حالی که ابراهیم کارد خود را برای قربانی وی در کوه مور بالا برده بود به احتمال قوی هیتلر می‌توانست با یک حمله نام یهودیان را در یک لحظه از صفحه روزگار محو سازد. من معتقدم که شیطان پیوسته در صدد است که مسیحیان را به علاقه و دلبستگی این دنیا کاملا سرگرم نموده تا آنها را از فکر بشارت و مژده نجات مسیح منصرف سازد. در کتاب مقدس اول پادشاهان فصل ۲۰ حکایتی به این مضمون است: «شخص دولتمندی نوکری داشت او را مأمور مواظبت یک زندانی کرد تا زندانی از محبس فرار نکند نوکر این مسؤولیت را قبول کرده است ضمنا کار دیگری هم داشت که هر چند ساعت به آن کارها نیز می‌پرداخت. در این وقت زندانی فرصت را نیز مناسب دیده در غیبت مراقب پا به فرار می‌نهد.» این موضوع مشابهت به وضع ما دارد. ما اینقدر خود را سرگرم کارهای مادی و جسمانی این جهان ساخته‌ایم که هر چیز دیگر را متأسفانه از دست داده‌ایم منظورم این نیست که کار نکنیم و پول به دست نیاوریم، بلکه ضمن آن هم بایستی برای دیگران فکر کنیم، فعالیت روحانی داشته باشیم و مژده رسانیدن نجات را در بوته فراموشی نسپاریم.

تلاش ما در نجات دیگران

پنج سال قبل بیلی گراهام واعظ و مبشر معروف پیش من آمد و گفت: «داسن، ما فکر کردیم که شما می‌توانید در مجالس بشارتی ما را کمک کنید مجالس ما روز به روز گسترش یافته در هر جلسه در حدود شش هزار نفر حاضر شده و خود را آماده قبول مسیح می‌کنند. من فکر می‌کنم با کار و سوابقی که دارید می‌توانید کمک بزرگی برای ما باشید.» در جواب گفتم: «بیلی گراهام، من نمی‌توانم مجالس بزرگ شش هزار نفری را اداره کنم من همیشه با دسته‌های خیلی کمتر سر و کار داشته‌ام و بیشتر اوقات حتی با یک نفر مشغول هستم.» بیلی گراهام گفت: «آقای داسن، من افراد دسته شما را می‌شناسم هم اکنون عده‌ای از آنها که در آن دانشگاه که من بودم کار می‌کنند و با

دانشجویان سر و کار دارند.» به هر حال اصرار کرد که در فعالیت‌ها او شرکت کنم و در ضمن یادآور شد که من می‌توانم شب به راحتی به خواب رفته و به فکر آنهایی که تازه به سوی مسیح آمده‌اند نباشم.

در آن وقت خود را آماده می‌کردم تا به کشور فرمز بروم به بیلی گفتم اکنون که قصد سفر دارم درمورد کار شما دعا خواهم کرد. در کشور فرمز ساعت‌ها برای کار بیلی دعا می‌کردم و مخصوصا از خدا می‌خواستم که چطور او را کمک کنم و از طرفی هنوز کاری را که خدا به من سپرده به اتمام نرسانیده بودم پس چگونه می‌توانستم نصف وقت خود را به بیلی بدهم؟ اما خدا این مشکلم را حل کرده بود فکر می‌کردم که چرا بیلی باید مرا برای کمک خود بخواهد. با وی در این مورد صحبت کردم. او با محبت دست خود را بر شانه‌ام گذاشت و گفت: «خوشحالم که شخصی چون شما را دارم.» یادآوری این جریان از این نظر است که هر یک از ما بایستی لااقل یک نفر بی‌ایمان را با خود در مجالس روحانی برده تا بدین وسیله باعث هدایت او شویم که بالنتیجه او نیز رفته دیگران را با خود همراه آورده به این ترتیب صندلی‌ها و نیمکت‌های مجالس ما پر شده و جلسات بزرگ و باشکوهی خواهیم داشت در اینجا است که آیه «بارور و کثیر شوید» برای ما تحقق خواهد یافت.

شروع مجالس بشارتی

روزی که اتومبیلم را می‌راندم جوانی را دیدم که در خیابان ایستاده منتظر ماشین است ماشینم را جلویش متوقف ساخته و او را سوار کردم. به محض اینکه در ماشین نشست متأسفانه شروع به کفر و ناسزا گفتن به خدا کرد. من از شنیدن این کفر و ناسزا و از اینکه نام مقدس خدا را به باطل می‌برد سخت متأثر و ناراحت شدم چیزی نگفتم فقط دست به جیب خود نموده یک جزوه بشارتی به او دادم و گفتم: «این را بخوانید.» او نگاهی به من کرد و گفت: «مثل اینکه آقا را قبلا ملاقات کرده‌ام.» من هم نگاهی به او کردم و او هم همین طور به من چشم دوخته و خیره شده بود. بعد هر دوی ما به یاد آوردیم که سال گذشته ما در همانجا همدیگر را دیده بودیم در وقتی که او قصد داشت به بازی گلف برود و من او را از همانجا سوار ماشینم کرده بودم و به مقصد رسانیدم. یادم هست که در همان روز هم متأسفانه این جوان نام محبوب عیسای مسیح را به باطل و زشتی می‌برد. انجیل را باز کردم چند آیه‌ای از آن را برایش خواندم خوشبختانه آن کلمات روح افزا و حیات‌بخش او را تحت تأثیر خود قرار داده و مسیحی شد از رساله پولس رسول به فیلیپیان فصل ۱ آیه ۶ را نیز برایش خواندم: «چونکه به این اعتماد دارم که او عمل نیکو را در شما شروع کرد آن را تا روز عیسای مسیح به کمال رسانید.» بعد دعا کردیم و من برکت خدا را جهت او طلبیدم. وی خوشبختانه با رضایت و خوشی خداحافظی کرد و رفت.

پس از گذشت یک سال او را ملاقات کردم. متأسفانه دیدم که مجددا به همان حال و وضع اولیه خود برگشته است. فهمیدم که گفتارم و آیاتی را که برایش خواندم در دل او ریشه ندوانیده و شیطان آن بذر کلام را از زمین قلب او با خود برد و نگذاشت که اثر عمیق خود را ببخشد و او را بارور سازد. این موضوع مرا خیلی ناراحت کرده بود و با خود گفتم آیه ۶ از فصل اول فیلیپیان آنطور که باید در این جوان کار کند نکرد و این گذشت روزی یک جوان ارمنی به اتاق کارم وارد شد و راجع به کسانی که به وسیله او با مسیح آشنا شده و گرویدند تعریف می‌کرد و لیستی از اسامی‌شان که از مؤمنین مسیح شدند نشانم داد و گفت: «این نوایمانان همه از ارامنه هستند.» من نام یکی از آنها را در لیست اشاره کرده و گفتم: «این جوان کجاست؟» جواب داد: «متأسفانه لغزش خورده است. » همین طور نام یکی را بعد از دیگری در آن لیست اینطور سؤال کردم. متأسفانه معلوم شد همه آنها لغزش خورده‌اند.

پس معلوم شد هیچ یک از آنها در ایمان مسیح و حیات پاک وی زیست نمی‌کردند. از آن جوان خواهش کردم که انجیل خود را به من بدهد من آن را باز کرده رساله به فیلیپیان را پیدا کرده و چهار آیه از آن در نظر گرفتم که با تیغ بریده از آنجا درآورم. وقتی که خواستم این کار را شروع کنم جوان ارمنی فورا دستم را کشید و گفت: «چه می‌کنید؟» جواب دادم: «می‌خواهم این چند آیه را از انجیل درآورم، چونکه می‌بینم مثل این است که آنقدرها فایده نمی‌بخشد.» نظرم این بود که از آیه ۳- ۷ را درآورم از این جهت می‌بینم عده‌ای فکر می‌کنند که هدف پولس این بود که خدا کاری را پس از اینکه شروع کرد خود آن را به اتمام خواهد رسانید و فقط به اتکای این آیه پیش خود تصور می‌کنند اگر یک وقتی با کسانی مذاکرات روحانی و بشارتی کردند و راجع به محبت خدا با آنها صحبت نمودند و سبب نزدیک شدن آنها به مسیح شدند کارشان تمام شده است و وظیفه و تکلیف خود را به انجام رسانیدند و این را کافی می‌دانند

و می‌گویند بقیه‌اش با خداست. خیر، اینطور نیست وظیفه ما این است که قدم به قدم با آنها بوده و در تماس باشیم. در رساله اول تیموتاؤوس فصل ۵: ۸ می‌خوانیم: «اگر کسی برای خویشان و علی‌الخصوص اهل خانه خود تدبیر نکند منکر ایمان و پست‌تر از بی‌ایمان است.»

پولس رهبران کلیسای افسس را مخاطب ساخته و می گوید: «پس نگاه دارید خویشتن و تمامی آن گله را که روح‌القدس شما را بر آن اسقف مقرر فرمود تا کلیسای خدا را رعایت کنید که آن را به خون خود خریده است» (اعمال رسولان ۲۰: ۲۸). ما نمی‌توانیم ناظر اعمال خدا باشیم، بلکه او بر اعمال ما نظارت دارد. وظیفه ما نسبت به نجات بی‌ایمانان ابتدا بسیار کوچک بوده است و ما عده کمی را با مسیح آشنا ساخته بودیم، ولی بعدها بیشتر کارمان جهت رهبری و تشویق و تقویت نوایمانان متمرکز شده بود همانطور که پولس در فیلیپیان فصل ۱ آیه ۳- ۵ می گوید: «در تمامی یادگاری شما خدای خود را شکر می‌گذارم و پیوسته در هر دعای خود برای جمیع شما به خوشی دعا می‌کنم به سبب مشارکت شما برای انجیل از روز اول تا به حال.» پولس با نوایمانان همواره در دعا و رفاقت در مسیح بود.

در همین رساله فصل ۱ آیه ۶ می‌فرماید: «چونکه این اعتماد را دارم که او عمل نیکو را در شما شروع کرد آن را تا روز عیسای مسیح به کمال خواهد رسانید» و در دنباله همین آیه می‌خوانیم: «چنانکه مرا سزاوار است که درباره شما فکر کنم، زیرا که شما را در دل خود می‌دارم.» تا این وقت من فراموش کرده بودم که در تعقیب و همراهی نوایمانان نیز باید باشیم، ولی از این پس به این کار شروع کردم. وقتی که آن ناخدای کشتی به وسیله من باخدا شد و عیسای مسیح را ناخدای کشتی خویش ساخت و سکانش را در دست توانای وی سپرد نزدم آمده و مدت سه ماه با هم بوده و با یکدیگر مصاحبت و مشارکت روحانی داشته‌ایم. اسحق با یعقوب بود و یعقوب هم با دوازده سبط خود و بالاخره همین روح اتحاد و اشتراک آنها سبب شد که تمام ملل عالم را به خدا نزدیک ساخته بودند.

موفقیت در خدمت به خدا مستلزم زمان است

برای ارشاد بی‌ایمانی به سوی مسیح از بیست دقیقه تا دو ساعت وقت می‌شود صرف کرد، ولی رهایی همان شخص از قید گناه و قبول کامل به مسیح و زمینه مساعدی جهت زندگی پیروزمندانه مسیحی مستلزم هفته‌ها و ماه‌ها و بلکه سال‌ها صرف وقت است. بایستی او را برای اتخاذ تصمیم یک حیات نوین و مبارک تعلیم دهیم و او را هشیار ساخته و هشدار دهیم تا تحت تأثیر افکار و عقاید شیطانی و گمراه‌کننده‌ای که هر لحظه در کمین اوست قرار نگرفته و غلام و اسیر او نشود و در نتیجه آن ایمان و حیات تازه و قرار و آرامی را که یافته است بر باد نرود. وقتی که دیگران را به سوی مسیح دعوت کرده‌اید اثرات زیادی را بعدا در این خدمت خود مشاهده خواهید کرد. همان نوایمانان افراد تازه‌ای را متوجه مسیح می‌سازند و بدین طریق بذرهایی که به دست شما پاشیده شده است رشد و نمو نموده چندین برابر خود ثمر خواهد آورد. اگر من کشیش کلیسایی بودم به تمام خدام و رهبران و دسته سرایندگان می‌گفتم آنچه را که برای کلیسا انجام می‌دهید بسیار خوب است و من از همه شما سپاسگزارم، ولی آن خدمتی که در درجه اول اهمیت فراوان دارد این است که بروید و دیگران را به سوی مسیح بیاورید و همه کارهای خود را تحت‌الشعاع این موضوع مهم قرار دهید تا اینکه بتوانید «بارور و کثیر شوید.»

اجازه فرمایید این را از شما بپرسم، شما تاکنون چند نفر را به سوی مسیح کشانیده‌اید؟ اگر تاکنون افتخار انجام چنین خدمت مقدسی را پیدا نکردید از خداوند درخواست کنید تا چنین نیرویی را به شما بخشیده تا بتوانید در این راه گام بردارید. نبایستی هرگز به خود بگویید که بی‌خبری از انجیل برای ما مانع انجام این خدمت می‌شود. برای بشارت نبایستی هرگز چنین بهانه‌ای بیاورید. مدتی بود که مدیر دسته‌ای بودم، کار آن دسته معرفی مسیح به بی‌ایمانان بود. برنامه ما بدین ترتیب اجرا می‌شد. ابتدا عده‌ای انجیل را پیش خود می‌خواندند و آیاتی از آن را حفظ می‌کردند بعد من یک آیه حفظی را از هر یک از آنها می‌پرسیدم معمولا دور میز می‌نشستیم و هر کس به ترتیب آیات حفظی خود را می‌گفت سپس اشکالات خود را مطرح و حل می‌کردیم.

شبی که یکی از ملاحان در میان ما بود شروع به گفتن آیات حفظی خود کرد در صورتی که نوبت دختر کوچک سه ساله‌ام بود که آیه حفظی خود را بگوید، ولی آن ملوان پیش‌دستی کرد که ناگاه دختر کوچکم گفت: «صبر کنید که نوبت من است.» پس دخترم از انجیل یوحنا فصل ۳ آیه ۱۶ بدین طریق شروع به خواندن کرد: «خدا جهان را اینقدر

محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد.» دخترم روی کلمات «هر که» تأکید کرده بود، زیرا روز اول وقتی که این آیه را به او یاد می‌دادم این کلمات «هر که» را درست نمی‌توانست تلفظ کند چند روزی گذشت همان ملاح مجددا پیش من آمد و چنین گفت: «آقای داسن، می‌دانید تا آن شب درست آن آیه را نمی‌دانستم و نمی‌فهمیدم مخصوصا وقتی که دختر کوچکتان روی کلمات «هر که» تأکید کرده بود به قلبم خطور کرد که این «هر که» باید برای من باشد، پس آن شب در خود احساس کردم که مسؤولیت سنگینی به عهده دارم.»

امروز همان ملاح در امریکای جنوبی خود را برای خدا وقف کرده و خدمت او می‌کند. چند سالی است که از ازدواج ما می‌گذرد والدین خانم متأسفانه افراد بی‌ایمان هستند، ولی خدا در عوض نوه‌های آنها را انتخاب کرد تا اینکه آنها را به خدا بشناساند وقتی که دخترم روتی که سه ساله بود و همچنین پسرم بروس که پنج ساله بود روزی به منزل پدر و مادربزرگ خود رفته بودند پدربزرگ برای آنها آوازهایی می‌خواند خانمم گفت: «پاپا روت و بروس هم آیاتی حفظی از انجیل می‌دانند.» پس پسرم بروس شروع به خواندن این آیه کرد: «عدالت خدا به وسیله ایمان به عیسای مسیح است و به همه و کل آنانی که ایمان آورند، زیرا که هیچ نفاق نیست» (رومیان ۱۳: ۲۳).

بعد بروس گفت: «آیه دیگری هم حفظ دارم اجازه می‌دهید آن را بگویم؟» پدربزرگ جواب داد: «خواهشمندم، لطفا بفرمایید.» پس وی در حدود ۱۵ آیه حفظی از انجیل را برای پدربزرگش خواند و به همین ترتیب روت دختر کوچکم، بعد پدر و مادربزرگ دو کودک را نزد فامیل‌ها و همسایه‌ها بردند که آن آیات را برای آنها هم بخوانند در ضمن کلام خدا در این بین کار می‌کرد طولی نکشید که روح‌القدس به وسیله همین اطفال کوچک در قلب پدربزرگ وارد شد و همان چند آیات حفظی کلام خدا که از زبان شیرین بروس و روت گفته و بذرهایی که از دست‌های ظریف و کوچک آن دو طفل پاشیده شد مثمرثمر گردیده است چنانکه در مزمور ۸: ۲ می‌خوانیم: «از زبان کودکان و شیرخوارگان به سبب خصمانت قوت را بنا نهادی.» ما مسیحیان وظایف خطیری را به عهده داریم، بدین معنی که چگونه کار کنیم و چطور افراد را بشناسیم. در کارمان نباید خوف و ترس داشته باشیم. همانطور که در امثال سلیمان نوشته است: «ترس از انسان دام می‌گستراند، اما هر که بر خداوند توکل نماید سرافراز خواهد شد» (امثال ۲۹: ۲۵). هیچ عاملی جز گناه و عدم رشد روحانی و نبودن پیوند بین ما و مسیح قادر نخواهد بود که ما را از رسانیدن مژده نجات او به دیگران بازدارد و نیز عامل دیگری وجود ندارد که نوایمانان را از انتشار مژده محبت مسیح بازدارد و مگر اینکه وی دارای والدین روحانی نباشد که تا برای او دعا کنند و غذای روحانی تهیه نمایند که وی با قدرت پیشرفت کند. باید در نظر داشته باشیم آنچه را که ما بکاریم همان را درو خواهیم نمود. این یک حقیقت مسلمی است که ما اگر بذر نیکوی کلام خدا را بیفشانیم خواهی نخواهی ثمرات آن را خواهیم دید.

«دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر　　　که ای نور چشم من به جز از کشته ندروی»

البته ممکن است این را همه کس روی نظرات خاصی قبول نکنند، ولی هستند عده‌ای که این حقیقت مسلم را می‌پذیرند و در نتیجه ایمانداران تازه‌ای وارد دسته ما می‌شوند و وظیفه ماست که آنها را محبت کنیم همانطوری که پولس فرموده است. وی مبشری پر کار بود که به بشارت علاقه وافری داشت در عهد جدید رسالات مختلفی را می‌بینیم که به قلم اوست. پولس این رسالت خود را به نوایمانان می‌نوشت آنها را تشویق و ترغیب می‌کرد و همچنین یعقوب، وی در رساله خود می‌گوید: «کنندگان کلام باشید نه فقط شنوندگان » (یعقوب ۱: ۲۲). پطرس نیز به همین ترتیب یادآوری نموده و می‌گوید: «چون اطفال نوزاد مشتاق شیر روحانی و بی‌غش باشید تا از آن برای نجات نمو کنید» (اول پطرس ۲: ۲). در دنباله آن یوحنا نیز چنین بیان می‌دارد: «مرا بیش از این شاد نیست که بشنوم فرزندانم در راستی سلوک می‌نمایند» (سوم یوحنا ۱: ۴). تمام رسالات پطرس و پولس و یعقوب و یوحنا را می‌توان غذاهای روحانی برای تغذیه نوایمانان مسیحی دانست. در قرون اولیه مسیحیت انجیل مسیح به اقصای جهان رفته بود با اینکه وسایل امروزه مانند رادیو و تلویزیون و یا حتی ماشین چاپ وجود نداشت تا از آن استفاده به عمل آید. علت این بود که ایمانداران در قوا و فعل خود امین بوده و کلام خدا را چون جان شیرین خود دوست داشته و برای نجات مردم از گناه و مژده انجیل و اشاعه کلام خدا از هیچگونه فداکاری و بذل مساعی مضایقه نداشتند. برعکس امروزه عده زیادی از مسیحیان هر یکشنبه روی نیمکت‌های کلیسا می‌نشینند و شاید هم خود را خیلی با ایمان می‌دانند و در مواقع جمع‌آوری ممکن است

هدایای ذی‌قیمتی در سینی بگذارند به این خیال کار بزرگ و مهمی انجام می‌دهند، ولی سؤال من از این زنان و مردان مؤمن این است که کدام یک از بی‌ایمانان را با خود به کلیسا آورده‌اند؟ فرزندان آنان کجا هستند؟

هر یک از ما صرفنظر از تفاوت‌های سنی باید بدانیم که کلام خدا را حفظ کرده تا در کار بشارت برای ما کمکی باشد. در کلاس درس یکشنبه دو نفر از شاگردانم که یکی از آنها خانمی هفتاد و دو ساله و دیگری هفتاد و هشت ساله بوده است داشتم که تمام دروس خود را به اتمام رسانیده و بسیاری از آیات طلایی را حفظ کرده بودند و نتیجه این شد که آنها نیز از این اندوخته‌های روحانی خود دیگران را بهره‌مند و مستفیض نموده و از چشمه فیاض مسیح سیراب ساختند. ما بایستی در قلب‌های خویش بذرهای زنده و نیکوی کلام خدا را بیفشانیم تا به کمک او بتوانیم به ثمرات مطلوب آن برسیم. امروزه دل‌های بی‌شماری جهت پذیرش سخنان روح افزا و حیات‌بخش عیسای مسیح در طپش است.